روزهای پایانی اردیبهشت یاد آور قهرمانی‌های شهید عثمان فرشته

نامی که لرزه بر اندام دشمن می انداخت

رضا رستمی
نویسنده

شهید عثمان فرشته یکی از قهرمانان جنگ کردستان است که با ایثار خون خود، راه هرگونه نفوذ بدخواهان و جدایی طلبان را به خطه کردستان سد نمود و سرانجام در این راه جان باخت. او که زاده خانواده‌ای مستضعف و رنج کشیده در روستای دله مرز* از توابع شهرستان سروآباد بود، با بلند نظری وحریت، تلاش گروهک‌های جدایی طلب را ناکام گذاشت و همسنگری با سرداران شهید محمد بروجردی، حاج احمد متوسلیان و حسن رستگار پناه را برهمکاری با ضد انقلاب در قبال وعده‌های اغواگر ترجیح داد و سرمشق وطن‌پرستان و ایران دوستان شد.

■ حریت وآزادگی

گروهک‌های ضدانقلاب پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عثمان فرشته که از نظر سیاسی فردی آگاه به مسائل روز و از جایگاه مردمی و شجاعت رزمی بالایی برخوردار بود، پیشنهاد در اختیار قرار دادن هرگونه امکانات رفاهی به خود و خانواده‌اش را مطرح کردند، اما او که به ماهیت پلید گروهک‌های مردم ستیز پی برده و می‌دانست آنان نوکران اجانب هستند، نپذیرفت و حاضر نشد درقبال برخورداری‌های دنیایی به میهن خود خیانت کند. سران گروهک‌ها وقتی مقاومت وی در عدم پیوستن به آنان را مشاهده کردند، شیوه آزار و اذیت خانواده‌اش را پیش گرفتند تا شاید او را وادار به تسلیم در برابر خواسته‌های نامشروع خود کنند، اما او همچنان نستوه و مقاوم در جبهه حق باقی ماند و یکی از پیشمرگان فعال منطقه محسوب می‌شد. او به حدی در منطقه فعال بود که اسم‌اش در فهرست ترور حزب کومله قرار گرفته بود. عثمان در میان مردم کردستان به فردی مؤمن، متعهد و اهل ایمان و تقوا مشهور بود. قبل از هر وعده نماز، دقایقی قرآن تلاوت می‌کرد و در مواقع خاصی ساعت‌ها به راز و نیاز با خدا مشغول می‌شد. در عین حال در مراسم و مجالس شادی و سوگواری مردم شرکت می‌کرد و باعث دلگرمی آنان بود.

وی به خاطر لیاقتی که از خود نشان داد، طولی نکشید که از سوی سردار شهید محمد بروجردی به سمت مسئول گروه ضربت سپاه پاوه منصوب و به این شهرستان منتقل شد و فرماندهی عملیات آنجا را برعهده گرفت. بعد از آرامش منطقه پاوه به شهرستان سنندج اعزام و بعد از مدتی به سپاه شهرستان مریوان پیوست و به فرماندهی عملیات سپاه مریوان منصوب شد و با تلاش و مجاهدت بسیار، آرامش و امنیت را بر منطقه حاکم نمود. شیوه او به رغم حاکم بودن شرایط جنگی، آگاهی بخشی و هدایت فریب خوردگان بود. بر همین اساس به هر روستایی که می‌رفت ماهیت ضدانقلاب را افشا و اهالی روستا را از نیات شوم جدایی طلبان و اربابانشان باخبر می‌کرد. تعداد زیادی از مردم با شنیدن حرف‌های شهید عثمان فرشته دست از حمایت گروهک‌ها برداشته وبه پیشمرگان مبارز کرد پیوستند. وی بعد از مریوان به شهرستان کامیاران مأموریت یافت. بسیاری از کسانی که او را می‌شناختند، از وی به‌عنوان مردی شجاع و زیرک نام می‌برند، چرا که او بیش از اندازه شجاع و نترس بود. در هیچ عملیاتی سنگر نمی‌گرفت و هیچ‌گاه در برابر تیرهای بی‌امان دشمن سر خم نمی‌کرد. گویی نامرئی بود و دیده نمی‌شد. از موقعیت‌هایی می‌رفت که کمتر کسی جرأت رد شدن از آن را داشت. شجاعت را با خون و رگ خود عجین کرده بود و ذره‌ای ترس وواهمه به درونش راه نمی‌داد. به همین دلیل ضدانقلاب از شنیدن نامش به لرزه می‌افتاد، زیرا می‌دانستند اهل عقب‌نشینی نیست وهمیشه با دشمن رودررو می‌جنگید و کوچک‌ترین ضعفی نشان نمی‌داد. توکل عجیبی به خدا داشت و هیچ کاری را بدونِ یاد و ذکر نام خدا آغاز نمی‌کرد. گرفتن وضو قبل از درگیری و خواندن آیت‌الکرسی از توصیه‌های همیشگی‌اش به هم‌رزمانش بود. قبل از پاک‌سازی روستاها همواره به نیروهایش تأکید می‌کرد مراقب مردم بی‌گناه باشید، با افراد ضدانقلاب بسیار قاطعانه برخورد می‌کرد و در همه عملیات‌ها پیشتاز و جلوتر از همه حرکت می‌کرد. برای نیروهای غیربومی احترام خاصی قائل بود و آنها را میهمانان عزیز خطاب می‌کرد. بسیار سخی و بخشنده بود و چون طعم تلخ فقر را چشیده بود، درد فقرا را بخوبی حس و همواره بر توجه به نیازمندان تأکید می‌کرد.

■ فرشته قهر الهی

در زمان فرماندهی سردار رشید اسلام جاویدالأثر حاج احمد متوسلیان در شهرستان مریوان، عثمان فرشته به‌عنوان بازوی راست وی عمل می‌کرد. در آغاز تهاجم رژیم بعث عراق به ایران، بعضی از مناطق کردنشین، ازجمله قوچ سلطان به تصرف بعثی‌ها درآمد، عثمان فرشته با همراهی چند نفر از هم‌رزمانش توانست آن منطقه حساس را آزاد کند و عده‌زیادی از بعثی‌ها را به اسارت بگیرد. در اغلب درگیری‌های داخلی در منطقه مریوان چه با گروهک‌های ضدانقلاب یا با عراقی‌ها با رشادت کامل شرکت فعال داشت. سرانجام آن اسطوره مقاومت بیست وهشتم اردیبهشت سال ۱۳۶۱ زمانی که گروهی از هم‌رزمانش پایین کوهی به نام تفین قرار داشتند، از طریق بی‌سیم با او تماس می‌گیرند و موقعیت خطرناک خود را به وی گزارش می‌دهند. عثمان فرشته هم ظرف کمتر از یک ساعت خود را به محل می‌رساند و در پشت توپ ۱۰۶ که روی جیپ مخصوص فرماندهی قرار داشت مستقر می‌شود، اما بعد از یک‌بار شلیک کردن به طرف قله کوه که مقر نیروهای ضدانقلاب بود، توپ گیر کرده و عمل نمی‌کند. عثمان فرشته برای رفع مشکل به پشت توپ می‌رود، ناگهان توپ عمل کرده و آتش عقبه آن، او را در برمی گیرد و پیکر مطهرش را تکه‌تکه می‌کند و همان‌گونه که همیشه آرزو می‌کرد، حتی پیکر پاکش به دست دشمن نمی‌افتد. شهید عثمان فرشته در حقیقت فرشته‌ای از جنس خاک بود که در راه هدفش آسمانی شد و در گلزار شهدای روستای دله مرز آرام گرفت.

آلبوم شخصی

تابستان سال ۱۳۶۰، شهرستان سروآباد، آزادسازی محور مریوان و سنندج، از راست عباس برقی، شهید عثمان فرشته، حاج احمد متوسلیان، کاک صمد بی سیم چی، ناشناس، کاک حمید

سردا حسن رستگارپناه همرزم شهید عثمان فرشته درباره این شهید والامقام می‌گوید:

«سازمان پیشمرگان مسلمان کرد، از سال ۱۳۶۱ به مرور جذب سازمان بسیج شد و طی آن دوران شهدای فراوانی ازجمله عثمان فرشته را به انقلاب اسلامی تقدیم نمود.

حدود اردیبهشت سال ۱۳۶۱ برادر ناصر کاظمی از من خواست در شهرستان سنندج نزد او بروم. وقتی خودم را به سنندج رساندم، دیدم همان‌طور که انتظار داشتم، برای ادامه عملیات محورِ شهرستان بانه و سردشت که سال ۱۳۶۰ در منطقه سد صارم ناتمام مانده بود، برنامه‌ریزی می‌کنند. قرار بر این شد که نیروهایی را از سمتِ شهرستان مریوان و نیروهایی از سمت شهرستان کامیاران، حرکت دهیم تا آنها در میانه مسیر به همدیگر ملحق شوند و عملیات پاک‌سازی را تکمیل کنند.

کار طبق معمول، باید از شناسایی شروع می‌شد. برای این کار، همراه یکی از پیشمرگان کرد به‌نام عثمان فرشته و تعداد دیگری از نیروها، عملیات شناسایی را شروع کردیم.

پیشمرگان مسلمان کرد، نیروهای بسیار مؤثر و خوبی بودند و نسبت به نیروهای غیربومی استقامت بیشتری داشتند. مخصوصاً عثمان فرشته که واقعاً فرشته قهر الهی بود. اولین بار در شهرستان مریوان با او آشنا شدم؛ در جلسه‌ای که برادر حاج احمد متوسلیان او را برای عملیات کوسالان توجیه می‌کرد.

بعدها که فرمانده سپاه شهرستان مریوان شدم، عثمان فرشته را به فرماندهی نیروهای بومی انتخاب کردم. او اهلِ اورامانات بود و قد رشیدی داشت. چهره‌اش اطمینان‌بخش و نگاه‌های نافذش مثل یک شیر پُر از جسارت بود. در درگیری‌هایی که علیه ضدانقلاب داشتیم، هر گاه می‌فهمیدند عثمان فرشته با ما است، فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند. گاهی یکه و تنها می‌رفت تا پای ارتفاعاتی که ضدانقلاب موضع گرفته بود و از آنجا فریاد می‌زد و شروع می‌کرد به رجزخوانی که: (این منم عثمان فرشته، آمده‌ام تا...) اکثر اوقات رجزخوانی او تمام نشده، نیروهای ضدانقلاب غیبشان می‌زد. خلاصه اینکه، یل بی‌همتایی بود. چند روز قبل از عملیات با همین عثمان فرشته نشستیم درباره مراحل مختلف عملیات مشورت کردیم. اطلاع داشتیم که ضدانقلاب در منطقه‌ای به‌نام پایگلان قرارگاه‌هایی تدارک دیده است. بنابراین تصمیم گرفتیم پاکسازی را از سمت چپ پایگلان که منطقه‌ای جنگلی و دارای ارتفاعات صعب العبور بود شروع کنیم. بعد از آن نیز به سمت منطقه پلنگان گردنه زمان گریوه حرکت کنیم... در حین عملیات پاکسازی درگیری‌های پراکنده‌ای در پایگلان و حوالی روستای چشمیدر با نیروهای ضدانقلاب داشتیم که طی آن تعدادی از نیروهای ضدانقلاب کشته شدند، البته ما هم یک شهید دادیم که داستانش شنیدنی است.

■ خوی دد منش ضد انقلاب

او یکی از پیشمرگان مسلمان کرد اهل روستای چشمیدر بود که مثل خیلی‌های دیگر زمانی فریب وعده‌های پوچ ضدانقلاب را خورده بود، اما خیلی زود متوجه اشتباهش شده و توبه کرده بود و در انتظار تولد اولین فرزند خود بود. آمده بود تا گذشته را جبران کند. آن روز او جزو نیروهای ما بود که بین پایگلان و بیساران مستقر بودند. بعد از حرکت نیروهای ما، گروهی از افراد ضدانقلاب برای کشتن او مخفیانه وارد روستای چشمیدر شده بودند، تا درس عبرتی باشد برای دیگران؛ اما وقتی او را در منزل پیدا نکردند، زنش را به همراه بچه‌ای که در شکم داشت به رگبار بستند. همان روز خود او هم به شهادت رسید و هرگز خبر کشته شدن همسر و فرزندش را نشنید. این قبیل صدمات برای مردان غیور منطقه فراوان پیش می‌آمد. در پایان، بعد از درگیری هایی که پیش آمد تعدادی کشته و اسیر شدند و تعدادی هم گریختند، اما در حین فرار هم از هیچ جنایتی فروگذار نبودند و آن طور که خبر می‌رسید در روستای بیساران یک ماموستا (روحانی اهل سنت) را که گمان می‌کردند با ما همکاری داشته است، به شهادت رساندند. در یک کلام باید گفت: نیروهای بومی که برای دفاع از دین اسلام و حیثیت خودشان با ما دست همکاری می‌دادند، در واقع با جان خود و خانواده‌شان بازی و انواع تحقیرها و لطمه‌ها را تحمل می‌کردند. حتی اوایل درگیری‌ها در سنندج پیشمرگان مسلمان کرد را با القابی مثل «جاش» (خودفروخته) زخم زبان می‌زدند، یا توسط عواملی که در ادارات دولتی داشتند در دادن خدمات به آنها اشکال تراشی می‌کردند. یک شب در محله حاجی آباد سنندج، به منزل سه نفر از روحانیون که با نیروهای دولتی همکاری می‌کردند، شبیخون زدند و آنها را به همراه کتاب‌ها و قرآن در آتش سوزاندند تا به اصطلاح جنگ روانی به راه بیندازند و افراد را از نزدیک شدن به نیروهای دولتی بترسانند...

■ دشمن از هیبت شهید فرار می کرد

باوجود همه این وحشیگری‌ها، پاکسازی کردستان ادامه یافت. ادامه عملیات در گردنه‌ای به نام زمان گریوه بود که از لحاظ نظامی خیلی اهمیت داشت چون از یک طرف متصل می‌شد به ارتفاعات شاهو و از طرفی مشرف بود به مسیر پاوه و مریوان و نقاط مرزی. پاکسازی آنجا را به همراه عثمان فرشته و تعدادی از نیروهای پیشمرگ کرد و بسیج شروع کردیم. به خاطر هیبتی که عثمان فرشته داشت، در حمله کمتر درگیر می‌شد چون خبر حضورش فکر مقاومت و درگیری را از کله ضدانقلاب بیرون می‌کرد. در آن عملیات هم که شبانه انجام شد اکثر نقاط را بدون زحمت زیاد پاکسازی کردیم و تنها در محلی به‌نام روستای دژن که بالای گردنه زمان گریوه بود با نیروهای ضدانقلاب درگیر شدیم. عثمان در تیراندازی کم نظیر بود، از فاصله‌های دوری که کسی فکرش را نمی‌کرد، ضدانقلاب را با قناسه نشانه می‌رفت. کمتر می‌شد تیرش خطا برود. در این جا هم، بعد از آن که تیرهای عثمان تعدادی از نیروهای ضدانقلاب را خلاص کرد، باقی مانده آنها از وحشت پا به فرار گذاشتند. در تعقیب آنها وقتی به روستای تفین رسیدیم، دیدیم نیروهای ضدانقلاب دو اسب را در آنجا رها کرده و به طرف ارتفاعات سنگلاخ و جنگلی منطقه فرار کرده‌اند. اسب‌ها را سوار شدیم و برگشتیم به گردنه زمان گریوه. پایین گردنه روستایی بود به‌نام تنگی ور، خبردار شدیم تعدادی از نیروهای ضدانقلاب در آنجا موضع گرفته‌اند. عثمان فرشته سریع دست به کار شد و با حالت آمرانه و لهجه کردی، دستور داد پنج شش اسب و قاطر حاضر کردند، من و عثمان در جلو و چند سوار هم از پشت سر شروع کردیم به تاختن در زمین‌های سنگلاخ و تازه باران خورده. گاهی که اسب عثمان جلو می‌زد، تکه‌هایی از گِل چسپنده به اندازه نان برنجی از زیر نعل‌های اسبش به عقب پرتاب می‌شد و منظره جالبی را به وجود می‌آورد. او درحالی که با یک دست افسار اسب و با یک دست اسلحه را نگه داشته بود، با صدای بلند رجز می‌خواند: «منم عثمان! باشید تا بیایم...» و در حین خواندن، رگ‌های گردنش طوری می‌شد که انگار چندین مار روی هم می‌لولیدند. عثمان با آن قامت بلند، سبیل‌های پرپشت و صدای رعد مانندش آدم را به یاد قصه‌های پهلوانی می‌انداخت. وقتی به ارتفاعات نزدیک روستای تنگی ور رسیدیم، حسابی عرقِ اسب‌ها درآمده بود. یک دفعه دیدم اسب عثمان شیهه بلندی کشید و ایستاد. من که با توقف ناگهانی او حدود ۵۰ متر جلوتر رفته بودم، برگشتم و گفتم: «چه خبر شده عثمان؟» با لوله اسلحه روی ارتفاعات سمت راست را نشان داد، خوب که دقت کردم دیدم دو مرد مسلح با لباس کردی دارند از ارتفاعات پایین می‌آیند.

پرسیدم: اینها دیگر کی هستند؟ گفت: صبر کن یه خورده!

سپس دوربین شکاری را که به گردنش آویخته بود، به دست گرفت و بعد از نگاهی عمیق به سمت آنها، لبخندی گوشه چشمانش را چین انداخت و گفت: «از آن عوضی‌ها هستند، دارند می‌آیند تسلیم شوند!

شاید آن روز اولین بار بود که از تعجب بلند خندیدم. از خنده من او و بقیه افرادی که تازه به ما رسیده بودند خنده‌شان گرفت. همان طور ایستادیم تا آن دو نفر نزدیک‌تر آمدند و اسلحه‌هایشان را جلوی ما یواش روی زمین گذاشتند و قطار فشنگ و فانوسقه‌هایشان را باز کردند و انداختند روی اسلحه ها و دست روی دست و سر به زیر ایستادند. گفتم: چه کارشان کنیم؟ عثمان! توی آن وضعیت که نمی‌شد اسیر گرفت. به یکی از بسیجی‌ها گفت: من آنها را برمی گردانم عقب، شما ادامه بدهید.

اما عثمان بدون این که اعتنایی به آن حرف‌ها بکند. نگاهی به آن دو نفر انداخت و بلندبلند به زبان کردی چیزهایی گفت. با هر فریاد عثمان، آنها سر را میان شانه فرو می‌بردند و این پا و آن پا می‌شدند. در آخر به آنها گفت: تا حالا آن وری بودید اما حالا این وری هستید...».

منبع: آرشیو مرکز اسناد و انتشارات سپاه پاسداران

*روستای دله مرز یکی از روستاهای قدیمی استان کردستان است. به خاطر طبیعت این منطقه، مردمش انسان‌های قوی و سختکوشی هستند و این از چهره آنان پیداست. زبان مردمش هورامی است، با لهجه هورامی صحبت می‌کنند و مذهبشان سنی شافعی است. بعد از وقوع انقلاب اسلامی، مردم روستای دله مرز درگیر مبارزه با ضدانقلاب شدند. در دوران دفاع مقدس به علت هم‌مرز بودن با عراق بیشتر در معرض حملات دشمن بعثی قرار گرفت و شهدای زیادی از جمله شهید عثمان فرشته و کیکاووس پیری را تقدیم انقلاب کرد.

یادکردی از سردار سرتیپ شهید تقی بهمنی از اولین فرماندهان سپاه همدان

معلم عشق؛ سردار سرباز

سمیه مظاهری
خبرنگار

دفاع مقدس دانشگاه انسان‌سازی بود؛ مکتبی که فارغ‌التحصیلانش حماسه مردانگی و اخلاص را سرودند و شرح دلاورمردی‌ها و ایثارشان در سخت‌ترین لحظات ماندگار شد.

سردار سرتیپ شهید تقی بهمنی، معلم دلسوز و با اخلاصی بود که در دانشگاه انقلاب رتبه بالایی کسب کرد. او که از نوجوانی رنج را در خانواده‌ای تنگدست تجربه کرده بود؛ همه حقوقش را صرف دانش‌آموزان محروم یک مدرسه روستایی کرد. شهید بهمنی ۱۲ تیر ۱۳۳۵ در همدان و خانواده‌ای مذهبی متولد شد و از نوجوانی با کار کردن کنار تحصیل به اقتصاد خانواده کمک کرد. بعدها عضو سپاه دانش شد و برای سوادآموزی به مناطق محروم رفت و آمد می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی معلم شد و در روستای «منور تپه» اسدآباد مشغول تدریس شد؛ جایی که پس از شهادتش، مردم روستا به پاس خدمات و تلاش خارج از وظیفه این معلم دلسوز، نام «شهید بهمنی» را برای آن انتخاب کردند. او عاشق شاگردانش بود و به گفته مادرش، آنها را با خود به خانه می‌آورد؛ حمام می‌کرد؛ غذا می‌داد و حتی گاهی برایشان کت و شلوار می‌خرید. در مدرسه هم ناهار و میوه‌اش را بین بچه‌ها تقسیم می‌کرد و خودش کمی نان می‌خورد. او در مدرسه مشق عشق می‌کرد و بیشتر درآمدش را برای روستای محل تدریسش و مردم روستا خرج می‌کرد یا به دوستان و آشنایان قرض می‌داد. پولش برکت عجیبی داشت؛ هزینه ازدواج، ساخت خانه، پرداخت بدهی و مهم‌تر از همه باز کردن گره از کار مردم. دلسوزی، اخلاص، مردم‌داری و تقوا ویژگی ذاتی شهید بهمنی بود. آنقدر با تقوا که به مادرش گفته بود هر وقت خواست ازدواج کند برایش دختری از یک خانواده فقیر بگیرد تا با این کار اجر ببرد. غائله کردستان و ناامنی در منطقه پاوه که شکل گرفت برای دفاع از انقلاب به آنجا شتافت و معلمی را ترک کرد؛ حتی دست بسیاری از دوستانش چون علی شادمانی را هم گرفت و به پاوه برد.

در پاوه با همه توان ایستادگی کرد. از دوران خدمت سربازی یک دست لباس برایش مانده بود که با همان از پاوه دفاع کرد؛ بعدها با همان لباس فرمانده عملیات سپاه استان همدان شد. او از بنیانگذاران سپاه پاسداران و اولین فرماندهان این یگان نظامی در همدان بود و در کنار نام آورانی چون شهیدان حسین همدانی، مهدی فریدی و محمدرضا فراهانی روزهای سخت جنگ را مدیریت کرد. تهیه مهمات در آن روزها کار آسانی نبود، اما تقی بهمنی با اخلاص و مقاومت به همراه دوستانش این بحران را مدیریت کرد. فرمانده بود اما در جبهه ساده‌ترین غذا را می‌خورد و بهترین غذا را به رزمنده‌ها می‌داد. نظم، ادب، تمیزی، شجاعت و کم خوراکی ویژگی این سرباز تمام عیار در جبهه جنگ بود. شهید بهمنی در سر پل ذهاب به همراه شهید مهدی فریدی شجاعت بالایی از خود نشان داد و با ابتکار و خلاقیت مانع سقوط این شهر شد. همیشه آماده رزم بود و به قول علی شادمانی، معاون هماهنگ کننده قرارگاه خاتم الانبیا(ص) بند پوتینش را حتی در حال استراحت محکم می‌بست. اخلاص عجیبی داشت و همه تلاشش جلب رضایت خدا بود و این را به همه سفارش می‌کرد. آنقدر با اخلاص که حتی برای واکس زدن به کفش، نیت تقرب می‌کرد. گاهی دو بار وضو می‌گرفت آن هم در سرمای استخوان سوز جبهه غرب؛ با این کار خودش را برای انجام برخی خطاهای ناخواسته تنبیه می‌کرد. به مجلس روضه خیلی علاقه داشت و معتقد بود که چای روضه شفا می‌دهد. تقی بهمنی برای روزهای سخت جنگ، سربازی تمام عیار بود؛ معلمی دلسوز و فرمانده‌ای شجاع و کارآمد. ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۰ دو روز پس از مقاومتی طولانی و فراق دوست عزیزش مهدی فریدی به شهادت رسید؛ با همان یک دست لباس سربازی! پس از شهادت خانواده‌اش فهمیدند که او در جبهه فرمانده بوده است؛ سرداری سربلند و پیشگام و پیشتاز در مقاومت و ایستادگی، اما گمنام. او اولین فرمانده شهید استان همدان بود که مفتخر به دریافت درجه سرتیپ تمام از طرف رهبر معظم انقلاب شد و نامش در مدرسه عشق و دانشگاه انقلاب برای همیشه تاریخ ماندگار شد.

شهید تقی بهمنی از بالا ردیف دوم نفر آخر(بلوز سفید) زمان و مکان عکس در دسترس نیست

گفت‌وگو با نسرین ساداتیان نویسنده کتاب «نگاهبان» در نمایشگاه کتاب تهران:

نمونه برخورد ایرانیان با اسیر را در هیچ جای دنیا پیدا نمی کنید!

هانیه علی‌نژاد
خبرنگار

«نگاهبان» به قلم نسرین ساداتیان به نگارش درآمده و پنجاه خاطره از نیروهای نگهدارنده اسیران عراقی در ایران را طی هشت سال دفاع مقدس روایت می‌کند. این کتاب شامل خاطرات این نیروها از اردوگاه‌ها و بیمارستان‌هایی بود که در آن از اسرای آسیب‌دیده عراقی نگهداری می‌شد. «نگاهبان» حاصل صد و بیست و هشت ساعت مصاحبه حضوری ساداتیان با نیروهای ارتشی ای است که در سال‌های جنگ، مسئولیت نگهداری از اسیران را برعهده داشتند. در روزهای برپایی نمایشگاه پای صحبت‌های ساداتیان نشستیم که در ادامه می‌خوانید.

■ تقریباً در ساعات اولیه آغاز به کار نمایشگاه وارد شبستان شدید. فضا چطور است؟

هر سال که به نمایشگاه می‌آمدم حس و حال خوبی داشتم، برنامه‌ریزی می‌کردم چه ساعتی حضور داشته باشم و به چه غرفه‌هایی سر بزنم، اما امسال تاحدی متفاوت است. امیدوارم شرایط در ادامه کار بهتر شود.

■ نمایشگاه به خاطر کرونا دو سال است که به صورت حضوری برگزار نشده است.

سرانه مطالعه ما پایین است و تلاشی برای ترغیب یکدیگر به کتاب خواندن نمی‌کنیم. فضای مجازی خیلی در تبلیغات تأثیرگذار است که متأسفانه از همه ظرفیت آن استفاده نکرده‌ایم. فکر نمی‌کنم تمرکز روی چاپ کتاب در شرایط فعلی خیلی پاسخگو باشد. امروز باید برای هر کتاب در صفحه مجازی انتشارات، نویسنده، یا اهالی کتاب و چهره‌های بنام، معرفی و توضیحات کافی درباره تازه‌های نشر اتفاق بیفتد، یا از هر نویسنده داستان کوتاهی نقل شود تا مردم علاوه بر شناخت نویسندگان و آثارشان تصمیم بگیرند برای مطالعه چه کتابی انتخاب کنند. من به ناشران پیشنهاد می‌دهم از همین نمایشگاه شروع کنند و در انجام این کار پیشقدم باشند تا به هدف مشترکمان که همان افزایش سرانه مطالعه در کشور است، برسیم.

■ بعد از این گلایه ها درباره امتیازات برگزاری نمایشگاه صحبت کنید.

نمایشگاه کتاب همیشه حس و حال خوبی برای من داشته است. من عاشق کتاب کاغذی و بوی آن هستم. آشنایی با تازه‌های نشرها هم از مزیت‌های نمایشگاه است. دور هم جمع‌شدن و تماشای دیگران، خود به خود تمایل به مطالعه را چند برابر می‌کند. تصور کنید وقتی یک مادر با بچه خود به نمایشگاه کتاب می‌آید و کتاب می‌خرد و آن را مطالعه می‌کند مطمئناً الگوی مناسبی برای فرزند خود در آینده خواهد بود. اگر این اتفاق در جامعه تعمیم پیدا کند باید منتظر آینده درخشانی باشیم. اینجاست که وظیفه رسانه، نویسنده، ناشر و هر کسی که دستی در آتش دارد سنگین‌تر می‌شود.

■ درباره کتاب خودتان «نگاهبان» بگویید.

ایده اولیه کتاب را آقای سرهنگی به من دادند و مصاحبه‌ها اسفند ۹۶ آغاز شد. راویان مسن بودند و مجری کار اصغر عزیزی هم بیمار بود. همه اینها دست به دست هم داد تا فرایند مصاحبه‌ها طولانی و کتاب دیر چاپ شود. همین دیرکرد حال من را بد کرد، چون سوژه بسیار بکر و قبلاً کار نشده بود. پیش از این آقای سرهنگی برای اسرای عراقی کاری انجام داده بودند اما لطف کردند این سوژه را در اختیار من قرار دادند. امیدوارم حق مطلب را ادا کرده باشم. پنجاه راوی داشتیم از فرمانده اردوگاه تا خدماتی و سربازی که خدمت می‌کرده در میان راویان بودند. نگاهبان همان‌طور که از اسمش مشخص است یعنی زندانبانی که به جای آن که از بدن یک اسیر نگهبانی کند از روح او نگهداری می‌کند. نگاهبان یعنی نگه‌داشتن حرمت یک انسان و احترام به نیازهای او. اسرای عراقی در ایران بدنشان محصور به سیم خاردارها نبود، بلکه نگاهبان‌هایی بودند که پای درد دل آنها می‌نشستند و پا به پایشان گریه می‌کردند. این خیلی قشنگ است. فکر نمی‌کنم نمونه چنین اتفاقی را در هیچ‌جای دنیا داشته باشیم. نگاهبان می‌تواند پیشقراول دایرةالمعارفی برای نگهداری اسرای جنگی در دنیا باشد. اگر این اتفاق بیفتد حرمت انسانی در جمهوری اسلامی خود را بیشتر نشان می‌دهد.